

دردهای بی پایان در دنیای پایان دار

از سرزمینی به سرزمینی دیگر به روزهای متفاوت سرزمینی که متعلق به انسانهاست و نه ملائکه و عدلند است، سرزمینی که زمانی
وایلیندا به وحشی در کن جلوس می کردن در واقع قلمرو آنها بوده، اینجا دنیای متفاوت است و بر از تجربی های جدید آدمهای
از و زبانی که هیچ شباهتی به زبان مادری ندارد، من زبان وایلیندا را یاد گرفته ام، سلامتی گفتن هاستان را بسیاری از
آداب و رسوم هاستان را، شیت سره هم تشکر کردن را، تحمل کردن شبای را با خود لذت بردن را، اعتماد کردن و نگرین
را، دیدن آدمهای زیادی از کشورهای مختلف و من تجربه کردم زندگی بر از استرس و بی ریشه و در غربت، اینجا در دانا که
بصور کوچکی در منطقه اسکاتلندی دانا که حتی از نعمت کو به دون سهم است، دلم برای کوههای شگرم کف زده
والان روس هندلی نسبتاً شگ و خوبی شیت تجربه های قدیمی که اصلاً شبیه تجربه نیست و وویی که از دولا به بزرگ
سیم خار دارهای که به خود پیچیده اند خودنمایی می کند به این فکر می کنم چرا ما آدمها اینقدر به هم سخت می گیریم هر کسی به هر نوبی
و بر تقریباً بعد از سال زندگی کردن در سختی در شهرهای ناشناس در کوههای کثیف و سلوغ و بر سر و صدا هنوز نمی توانم جایی برای
زندگی کردن ^{راشته بام} ~~در غربت~~ تحمل سختی و تنهایی، ندیدن مادر عزیزم و رفیقهای دوران کودکی که تعدادی از کتا متأسفانه از
دنیا رفته اند و من دیگر هیچ خانگی برای دیدنشان ندارم، گاهی اوقات کفر شبها به همان دورانایی می گردم همان دورانی که
منهای متفاوت بود روزگاری داشتم به فکر اقامت و جا به هم دادن نبودم، تف به غربت و تنهایی این را بیست ساله
قانون شتاس و قانون شکن که حقوق بشر در اروپا را زیر سؤال می برند بی رحمانی که از ار دادن و بی دهن منی که به اجبار
چشمون پناه آورده ام به فکر من محکوم کردن دیگران ساده ترین کار دنیا است، قضایهای گوشت تلخی که از قیافه هاستان
علوم است چند هزار نفر را به همین جایی که الان هستم فرستاده اند، اینجا در ایبک شخصیت من را هدف قرار داده اند
چون که گاهی اوقات از ناچاری باید تحمل کرد این را زندگی به من آموخت به من آموخت در این دنیا به بی بند و بار
قتل کردن لازمه زندگی است اگر دانا که شگه جلویایم نمی گذاشت الان روزگارم فرق می کرد بهترین دوران زندگی را
به سخت ترین شکل گذراندم و هنوز هم ادامه دارد من را در پناه انداختند و محکوم کردن این قانون دیکتاتوری که نفس دیگران را
بازی کردن این بی و زارنا روزگارم را سیاه کردن اما شاید روزی برسد که زندگی ^{کمی} شبیه روایایم باشد، روایای که در مغزم ریشه کردن.